قاعده لطف و وجوب امامت

علي رباني گلپايگاني

اشاره: قاعده‏ي لطف، يكي از قواعد مهم كلامي است كه متكلّمان عدليه، بسياري از مسائل كلامي را بر اساس آن تبيين كرده‏اند. از ديدگاه متكلّمان اماميّه، امامت، از مصاديق اين قاعده‏ي كلامي است. آنان، اين مطلب را در كتب كلامي خويش مورد تحقيق قرار داده‏اند. از سوي ديگر، از طرف مخالفان، اشكالاتي بر اين ديدگاه وارد شده است كه متكلّمان اماميّه به آن‏ها پاسخ داده‏اند اين نوشتار، در پي آن است كه نخست، تقرير روشني از قاعده‏ي لطف ارائه دهد، آنگاه چگونگي انطباق آن را بر مسئله‏ي امامت بيان كند، سپس اشكالاتي را كه بر اين مطلب وارد شده است، بررسي و تحليل كند.

مهم‏ترين دليل عقلي متكلّمان اماميّه بر وجوب امامت، مبتني بر قاعده‏ي لطف است. قاعده‏ي لطف، يكي از قواعد مهم و اساسي در كلام عدليّه (اماميّه ومعتزله) به شمار مي‏رود. مسايل كلامي بسياري بر اين قاعده، استوار شده است. وجوب نبوّت، عصمت پيامبران، تكاليف شرعي، وعد و وعيد، از جمله مسايل كلامي‏اي است كه از مصاديق و متفرعات قاعده‏ي لطف به شمار مي‏روند. متكلّمان اماميّه، بر اين عقيده‏اند كه امامت نيز از مصاديق و فروع قاعده‏ي لطف است.

پيش از آن كه برهان لطف بر وجوب امامت را تقرير كنيم، لازم است به اختصار، با اين مهمّ قاعده‏ي كلامي آشنا شويم:

تعريف و اقسام لطف‏

متكلّمان عدليّه، عبارت‏هاي گوناگوني را در تعريف لطف به كاربرده‏اند.

برخي از اين تعاريف، چنين است:

1- شيخ مفيد، در تعريف آن گفته است:

اللطف ما يقرب المكلَّف معه إلي الطاعة و يبعد عن المعصية، و لا حظّ له في التمكين و لم يبلغ حدّ الاِلجاء؛(1)

لطف، آن است كه به سبب آن، مكلّف به طاعت نزديك، و از معصيت دور مي‏شود، و در قدرت مكلّف بر انجام دادن تكليف، مؤثّر نيست و به مرز اجبار نيز نمي‏رسد.

2- ابواسحاق نوبختي، در تعريف لطف گفته است:

اللطفُ أمر يفعله اللّه تعالي بالمكلَّف لاضَرَرَ فيهِ يعلم عند وقوع الطاعة منه و لولاه لم يطع؛(2)

لطف، امري است كه خداوند، نسبت به مكلَّف انجام مي‏دهد و مستلزم ضرر نيست، و از وقوع طاعت از مكلَّف معلوم مي‏شود كه خداوند آن را در حقِّ مكلف، انجام داده است، و اگر آن لطف نبود، وي، اطاعت نمي‏كرد.

3- قاضي عبدالجبار معتزلي، در تعريف لطف چنين گفته است:

إنّ اللطفَ هو كلُّ ما يختار عنده المرءُ الواجبَ و يتجنّب القبيحَ، اَو يكون عنده أقرب إمّا إلي اختيار [الواجب‏] أو إلي ترك القبيح؛(3)

لطف، عبارت است از آن چه انسان به سبب آن، فعل واجب را برمي‏گزيند، و از فعل قبيح اجتناب مي‏كند، يا به انجام واجب و ترك قبيح نزديك‏تر مي‏گردد.

4- سيد مرتضي، در تعريف لطف گفته است:

إنّ اللطف ما دعا إلي فعل الطاعة. و يَنْقَسِمُ إلي ما يختار المكلّف عنده فعل الطاعة و لولاه لم يختره، و إلي ما يكون أقرب إلي اختيارها))؛(4)

لطف، آن است كه مكلَّف را به انجام دادن طاعت دعوت مي‏كند. لطف، بر دو قسم است: يكي آن كه مكلّف، به سبب آن، فعل طاعت را برمي‏گزيند، و اگر آن لطف نبود، فعل طاعت را برنمي‏گزيد، و ديگري آن كه مكلّف، به سبب آن، نسبت به انجام دادن طاعت، نزديك‏تر خواهد شد.

وي، سپس درباره‏ي جامع ميان اين دو قسم، گفته است:

و كلا القسمين يشمله كونه داعياً؛

برانگيزندگي نسبت به طاعت، هر دو قسم را شامل مي‏شود.

5- علامه حلّي نيز در تعريف لطف و اقسام آن، چنين آورده است:

مرادنا باللطف هو ما كان المكلَّف معه أقرب إلي الطاعة و أبعد من فعل المعصية و لم يبلغْ حدّ الإلجاء. و قد يكون اللطفُ محصِّلاً و هو ما يحصل عنده الطاعة من المكلَّف علي سبيل الإختيار؛(5)

مقصود ما از لطف، چيزي است كه مكلَّف با وجود آن، به فعل طاعت نزديك‏تر، و از فعل معصيت، دورتر خواهد بود. لطف، به مرز اجبار نمي‏رسد. لطف، گاهي محصِّل است و آن، چيزي است كه به خاطر آن، فعل طاعت از مكلَّف و به اختيار وي، حاصل مي‏شود.

از عبارت‏هاي ياد شده، نكات ذيل به دست مي‏آيد:

1- لطف، در اصطلاح متكلَّمان، از صفات فعل خداوند است و به مكلّفان اختصاص دارد. به عبارت ديگر، موضوع قاعده‏ي لطف، مكلّف است.

البته، بايد توجه داشت كه متكلّمان، تكاليف را به دو گونه‏ي عقلي و شرعي تقسيم كرده‏اند و موضوع لطف، تكليف به معناي عام آن است كه تكليف عقلي را نيز شامل مي‏شود. بدين جهت، تكاليف شرعي (وحياني) را از مصاديق لطف نسبت به تكاليف شرعي مي‏دانند:(6)

((التكاليف الشرعيّة ألطاف في التكاليف العقليه)).

2- لطف به ((مُقرِّب)) و ((محصِّل)) تقسيم مي‏شود. اثر و نتيجه‏ي لطف مُقرِّب، اين است كه زمينه‏ي تحقّق يافتن تكليف را از سوي مكلّف، كاملاً فراهم مي‏سازد. و شرايطي را پديد مي‏آورد كه مكلّف نسبت به انجام دادن تكاليف نزديك‏تر از وقتي است كه در حق وي لطف تحقّق نيافته است، هرچند به انجام دادن تكليف، نمي‏انجامد، امّا در لطف محصِّل، تكليف، از مكلّف صادر مي‏شود.

3- جامع مشترك ميان لطف مقرّب و محصّل، اين است كه هر دو نقش داعويّت نسبت به تكليف را دارند، با اين تفاوت كه در لطف محصِّل، داعويّت در حدّي است كه به تحقّق تكليف مي‏انجامد، ولي در لطف مقرّب، به اين درجه نمي‏رسد.

4- لطف اعم از مقرّب و محصّل، دو شرط عمده دارد: يكي اين كه نقش در ايجاد قدرت در انجام دادن تكليف ندارد؛ زيرا، چنان كه گفته شد، لطف، متفرع بر تكليف است و قدرت داشتن مكلّف بر انجام دادن تكليف، از شرايط عام تكليف است؛ يعني، تا فرد، قدرت نداشته باشد، مكلَّف نخواهد بود.

ديگري اين كه لطف، به مرز الجاء و اجبار نمي‏رسد و اختيار را از مكلف سلب نمي‏كند؛ زيرا، اختيار از ديگر شرايط تكليف به شمار مي‏رود. فلسفه‏ي تكليف، امتحان و آزمايش افراد است تا بتوانند آگاهانه و آزادانه و با تحقّق بخشيدن به تكاليف الهي، استعدادهاي خود را شكوفا سازند و به كمال مطلوب دست يابند.

لطف و حكمت الهي‏

مهم‏ترين برهان وجوب لطف برخداوند، مبتني بر حكمت الهي است؛ يعني، ترك لطف، مستلزم نقض غرض است كه با حكمت الهي منافات دارد.

توضيح اين كه به مقتضاي حكيمانه بودن افعال الهي، تكليف، بايد غرض معقولي داشته باشد، غرضي كه با هدف آفرينش انسان هماهنگ باشد. هدف آفرينش انسان، تعالي و تكامل معنوي است كه از طريق انجام تكاليف الهي به دست مي‏آيد. اكنون اگر انجام دادن كاري از جانب خداوند، بدون آن كه به مرز الجاء و اجبار برسد، در تحقّق هدف مزبور تأثير داشته باشد، انجام دادن آن، واجب و لازم خواهد بود؛ زيرا، فاعل حكيم، همه‏ي تدابير معقول و ميسوري را كه در تحقّق هدف او دخالت دارد، به كار خواهد گرفت، و چون لطف، از جمله تدابير حكيمانه‏ي معقول و ميسوري است كه در تحقّق يافتن هدف تكليف مؤثّر است، انجام دادن آن به مقتضاي حكمت، واجب و ضروري مي‏باشد.

محقّق طوسي، در عبارتي كوتاه، در اين باره گفته است:

((و اللطف واجب ليحصل الغرض به))

لطف، واجب است تا به سبب آن، غرض از تكليف حاصل شود.

ابن ميثم بحراني، برهان حكمت بر وجوب لطف را به صورت مشروح تقرير كرده و چنين گفته است:

اگر اخلال به لطف، جايز باشد، هر گاه فاعل حكيم، آن را انجام ندهد، غرض خود را نقض كرده است، ولي نقض غرض، بر حكيم محال است، پس اخلال به لطف نيز محال خواهد بود، بنابراين، انجام دادن لطف، به مقتضاي حكمت، واجب خواهد بود. وي، سپس در تبيين اين كه چرا انجام ندادن لطف، مستلزم نقض غرض خواهد بود گفته است:

خداوند، از مكلّف خواسته است كه طاعت را برگزيند. بنابراين، هر گاه بداند كه مكلَّف، طاعت را انتخاب نخواهد كرد يابه انتخاب آن نزديك نخواهد شد، مگر اين كه فعل خاصّي را در مورد او انجام دهد - با اين فرض كه نه انجام دادن آن فعل بر خداوند مشقَّت دارد و نه موجب نقص و عيب خواهد بود - به مقتضاي حكمت، انجام دادن آن فعل، واجب خواهد بود؛ زيرا، انجام ندادن آن، در فرض مزبور، كاشف از آن است كه خداوند، طاعت را از مكلَّف نخواسته است. در مقام تمثيل، همانند اين است كه فردي، واقعاً مي‏خواهد كه شخصي درمجلس ميهماني او حضور يابد، و مي‏داند كه تا مراسم و تشريفات خاصّي را انجام ندهد، وي، به مجلس ميهماني او حاضر نخواهد شد، واز طرفي انجام دادن آن تشريفات، نه براي او دشوار است و نه موجب نقص و عيبي خواهد بود، در اين صورت، اگر آن عمل خاصّ را انجام ندهد، نقض غرض محسوب خواهد شد. از نظر عقلا، نقض غرض، سفيهانه است و مخالف حكمت به شمار مي‏رود، و چنين كاري بر خداوند متعال، محال است.(7)

اين استدلال، به گونه‏هاي ديگري نيز تقرير شده است كه براي رعايت اختصار، از نقل آن‏ها صرف نظر مي‏كنيم.(8)

برخي از محقّقان، در تبيين وجوب لطف، سخني دارد كه نقل آن را در اين جا مناسب مي‏دانيم:

درباره‏ي تشريع تكاليف ديني، سه فرض متصوّر است:

1- خداوند، تكاليف را تشريع و به مكلّفان ابلاغ كند و مقدمات و ابزار لازم براي انجام دادن آن‏ها را در اختيار آنان قرار دهد، به گونه‏اي كه قدرت بر انجام دادن تكاليف را داشته باشند.

2- علاوه بر آن چه بيان گرديد، مكلّفان را در شرايطي قرار دهد كه جز انجام دادن تكاليف، راهي نداشته باشند؛ يعني، مجبور به عمل به تكليف گردند.

3- گذشته از ابلاغ تكاليف به افراد و متمكّن ساختن آنان برانجام دادن آن‏ها، بدون آن كه آنان را بر انجام دادن تكاليف مجبور سازد، كارهايي را انجام دهد كه در رغبت و اشتياق آنان به رعايت تكاليف الهي مؤثِّر باشد، مانند اين كه برانجام دادن تكاليف وعده‏ي پاداش فراوان دهد، و يا آنان را بر مخالفت با تكاليف، به كيفرهاي سخت اخروي بيم دهد، و يا مجازات‏هاي جاني و مالي دنيوي را مقرر كند.

از فرض‏هاي ياد شده، فرض دوم، از نظر عقل، مردود است؛ زيرا، با فلسفه‏ي تكليف كه آزمايش انسان‏ها و شكوفا شدن استعدادهاي معنوي آنان است، منافات دارد. فرض نخست نيز با جود و كرم الهي و نيز با حكمت خداوند سازگاري ندارد.(9) بنابراين، فرض درست، همان فرض سوم است كه مقتضاي قاعده‏ي لطف است.(10)

فاعل لطف‏

شكّي نيست كه لطف، از صفات فعل خداوند است و از حكمت الهي سرچشمه مي‏گيرد - چنان كه بيان گرديد - ولي فاعل مباشري آن، هميشه، خداوند نيست، بلكه گاهي فاعل مباشري و بي واسطه‏ي آن، مكلَّفان‏اند. از اين روي، متكلّمان لطف را از اين نظر كه فاعل مباشري آن چه كسي است، به سه قسم تقسيم كرده‏اند:

1- لطف، فعل مستقيم خداوند متعال است، مانند تشريع تكاليف ديني، ارسال پيامبران، اعطاي معجزه به آنان، ارائه و نصب دلايل تكويني و عقلي بر توحيد و معارف الهي و نظاير آن.

2- لطف، فعل مكلّف در مورد خويش است، مانند تأمّل و نظر در دلايل و معجزات پيامبران و پيروي از فرمان آنان.

3- لطف، فعل مكلَّف در مورد ديگران است، مانند تبليغ احكام الهي به مردم از سوي پيامبران، و امر به معروف و نهي از منكر بر مكلّفان نسبت به هم.

مقتضاي لطف خداوند نسبت به مكلّفان، در مورد نخست، اين است كه لطف را انجام دهد، و در مورد دوم و سوم، اين است كه انجام دادن لطف را بر مكلّفان واجب كند. از آن جا كه در مورد سوم، نتيجه‏اي كه از انجام دادن لطف حاصل مي‏شود، به مكلّفان ديگر باز مي‏گردد و نه به فاعل لطف، مقتضاي عدل الهي، اين است كه به فاعل لطف نيز اجر و پاداشي برسد تا بروي ستمي روا نشده باشد.(11)

برهان لطف بر وجوب امامت‏

اينك كه با قاعده‏ي لطف آشنا شديم، لازم است به تقرير برهان لطف در مسئله‏ي امامت بپردازيم؛ يعني، قاعده‏ي لطف را بر امامت منطبق سازيم.

متكلّمان اماميّه، بالاتفاق، بر اين عقيده‏اند كه امامت، از مصاديق لطف خداوند است، و چون لطف، به مقتضاي حكمت الهي، واجب است، امامت نيز واجب است. از طرفي، لطف امامت، از آن گونه الطافي است كه فعل مباشري و مستقيم خداوند است.(12) و از اين نظر، وجوب امامت، همچون وجوب نبوّت است.

بنابراين، در اين جا، دو مدّعا مطرح است: يكي اين كه امامت لطف است، و ديگري اين كه امامت لطفي است كه فعل مستقيم خداوند است، و تعيين امام بايد از جانب خداوند انجام گيرد.

آن چه اينك در پي تبيين آن هستيم، همانا، مطلب نخست است؛ يعني، تبيين اين كه امامت؛ لطف خداوند در حقِّ مكلِّفان است. از آن جا كه موضوع لطف، تكليف است، و تكليف به عقلي و شرعي (وحياني) تقسيم مي‏شود، لطف بودن امامت را مي‏توان هم نسبت به تكاليف عقلي تبيين كرد و هم نسبت به تكاليف شرعي.

هر دوي اين تقريرها و تبيين‏ها، در كلمات متكلّمان اماميّه يافت مي‏شود.

سيد مرتضي، در تبيين لطف بودن امامت چنين گفته است:

ما، امامت و رهبري را به دو شرط لازم مي‏دانيم: يكي اين كه تكاليف عقلي وجود داشته باشد، و ديگري اين كه مكلّفان معصوم نباشند. هر گاه هر دو شرط يا يكي از آن دو، منتفي گردد، امامت و رهبري لازم نخواهد بود.

دليل بر وجوب امامت و رهبري، با توجه به دو شرط ياد شده، اين است كه هر انسان عاقلي كه با عرف و سيره‏ي عقلاي بشر آشنايي داشته باشد، اين مطلب را به روشني تصديق مي‏كند كه هر گاه در جامعه‏اي، رهبري با كفايت و تدبير باشد كه از ظلم و تباهي جلوگيري و از عدالت و فضيلت دفاع كند، شرايط اجتماعي براي بسط فضايل و ارزش‏ها فراهم‏تر خواهد بود، و مردم از ستمگري و پليدي دوري مي‏گزينند و يا در اجتناب از پليدي و تبهكاري، نسبت به وقتي كه چنين رهبري در بين آنان نباشد، وضعيّت مناسب‏تري دارند. اين، چيزي جز لطف نيست؛ زيرا، لطف، چيزي است كه با تحقّق آن، مكلّفان به طاعت و فضيلت روي مي‏آورند، و از پليدي و تباهي دوري مي‏گزينند، و يا اين كه در شرايط مناسب‏تري قرار مي‏گيرند.

پس امامت و رهبري، در حقِّ مكلّفان، لطف است؛ زيرا، آنان را به انجام دادن واجبات عقلي و ترك قبايح برمي‏انگيزد و مقتضاي حكمت الهي، اين است كه مكلّفان را از آن محروم نسازد.

اين مطلب، از بديهيات عقلي است و اگر كسي آن را انكار كند، چونان فردي است كه منكر بديهيات شود، و شايستگي بحث و گفت وگوي علمي را از دست خواهد داد.(13)

همان گونه كه ملاحظه مي‏فرماييد، سيّد مرتضي، لطف بودن امامت را نسبت به تكاليف عقلي تقرير كرده است. شيخ طوسي نيز چنين روشي را برگزيده و گفته است:

دليل بروجوب امامت و رهبري، اين است كه امامت، در حق واجبات عقلي، لطف است؛ زيرا، اين حقيقت، بر همگان معلوم است كه انسان‏هايي كه معصوم نيستند، هر گاه رهبري با كفايت نداشته باشند كه معاندان و ستمكاران را تنبيه و تأديب كند و از ضعيفان و مظلومان دفاع كند، شر و فساد در ميان آنان گسترش خواهد يافت، ولي هر گاه رهبري با اين ويژگي‏ها داشته باشند، وضعيّت آنان برعكس خواهد بود و خير و صلاح، در آن جامعه گسترش مي‏يابد و شر و فساد محدود مي‏گردد.

علم به اين مطلب، از بديهيات است كه بر هيچ انسان عاقلي پوشيده نيست و هر كس آن را انكار كند، شايسته‏ي بحث و گفت و گوي علمي نخواهد بود.(14)

ابن ميثم بحراني، برهان لطف بروجوب امامت را با توجّه به تكاليف شرعي تقرير كرده، و گفته است:

إنّ نصبَ الإمام لطف من فعل الله تعالي في أداء الواجبات الشرعيّة التكليفية، و كلُّ لطفٍ بالصفة المذكورة فواجب في حكمة الله تعالي أن يفعله مادام التكليف بالمطلوب فيه قائماً. فنصب الإمام المذكور واجب من الله في كلِّ زمان التكليف؛(15)

نصب امام، لطفي است از جانب خداوند در انجام دادن واجبات و تكاليف شرعي، و انجام دادن هر لطفي با ويژگي ياد شده، به مقتضاي حكمت الهي، واجب است. پس نصب امام از جانب خداوند، تا وقتي كه تكليف باقي است. واجب است.

وي، لطف بودن نصب امام نسبت به تكاليف شرعي را هم امري بديهي تلقّي كرده است؛ يعني، مطالعه‏ي جوامع بشري و حالات مكلّفان، گوياي اين واقعيّت است كه هر گاه رهبري با كفايت و عادل، رهبري آنان را برعهده داشته باشد، نسبت به رعايت واجبات و محرّمات الهي، وضعيّت مناسب‏تري خواهند داشت و اگر چنين رهبري در ميان آنان نباشد، شرايط، برعكس خواهد بود. بدين جهت، در لطف بودن نصب امام عادل و باكفايت براي مكلّفان، جاي كم‏ترين ترديد وجود ندارد.

برخي از متكلّمان اماميّه، بدون اين كه از تكليف عقلي يا شرعي سخني به ميان آورند، به تبيين لطف بودن وجود امام و رهبر عادل و با كفايت پرداخته‏اند و ياد آور شده‏اند كه وجود چنين پيشوايي، در جامعه‏ي بشري، نقشي مؤثّر و تعيين كننده در گسترش خير و صلاح دارد، چنان كه نبود چنين پيشوايي، زمينه ساز گسترش فساد و تباهي در جوامع بشري خواهد بود.

ابوالصلاح حلبي در تقريب المعارف و سديدالدين حمّصي در المُنقذ من التقليد و علاّمه‏ي حلّي در كشف المراد و فاضل مقداد در ارشاد الطالبين، چنين روشي را برگزيده‏اند.(16)

نكته‏اي كه يادآوري آن در اين جا لازم است، اين است كه امامت و رهبري كه متكلّمان اماميّه به عنوان مصداق لطف الهي در مورد مكلّفان مطرح كرده‏اند معناي عام آن است كه شامل امامت و رهبري پيامبران الهي نيز مي‏شود. بنابراين، امامت به معناي خاص آن كه رهبري امّت اسلامي به عنوان خلافت و جانشيني پيامبر اكرم‏صلي الله عليه وآله است، از مصاديق امامت و رهبري به معناي عام آن است. سيد مرتضي، دراين باره گفته است:

لا فرق بين أن يكونَ الرئيس الذي أوجبناه منبئاً يوحي‏ إليه و متحملاً شريعةً و بين أن لا يكونَ كذلك... لإنا إنّما نوجب الرئاسة المطلقة(17)

در مورد پيشوايي كه ما آن را واجب مي‏دانيم، فرقي نمي‏كند كه به وي وحي شود و صاحب شريعتي باشد ياچنين نباشد.

ابوالصلاح حلبي نيز مسئله‏ي وجوب رهبر در جامعه‏ي بشري را - كه لطف خداوند در حقِّ مكلّفان به شمار مي‏رود - قبل از بحث نبوّت مطرح كرده است. وي، آن گاه به بيان شرايط چنين رهبري پرداخته، و سپس از نبوت و امامت، به عنوان دو مصداق آن ياد كرده و گفته است‏

و هذه الرئاسة قد تكون نبوةً و كلُّ نبيٍّ رسولٌ و إمام إذا كان رئيساً، و قد يكون إمامةً ليست بنبوّة(18)

اين رهبري - كه مصداق لطف و حكمت الهي است - گاهي در قالب نبوّت است، و هر پيامبري كه عهده‏دار رهبري جامعه‏ي بشري است، رسول و امام است، و گاهي به صورت امامت است بدون اين كه داراي مقام نبوّت باشد.

با توجّه به نكته‏ي ياد شده، روشن مي‏شود كه تكليف مورد نظر در اين بحث - كه امامت به عنوان لطف نسبت به آن به شمار مي‏رود - همان تكليف عقلي است. آري، در خصوص امامت به معناي خاصِّ آن، تكليف مي‏تواند عقلي يا شرعي باشد؛ يعني، امامت، هم لطف است نسبت به تكاليف عقلي و هم لطف است نسبت به تكاليف شرعي (وحياني).

پاسخگويي به اشكالات‏

بر برهان لطف بر وجوب امامت، از سوي مخالفان، اشكالاتي مطرح شده است كه متكلّمان اماميّه به آن‏ها پاسخ داده‏اند. در اين قسمت از بحث، به نقل و بررسي اين اشكالات و پاسخ‏هاي آن‏ها مي‏پردازيم.

قبل از نقل و بررسي اشكالات، يادآوري اين نكته لازم است كه اين اشكالات، عمدتاً، از طرف متكلّمان معتزلي كه قاعده‏ي لطف را قبول دارند، ولي امامت را از مصاديق آن نمي‏دانند، مطرح شده است.

مخالفت كساني چون اشاعره كه اساساً به قاعده‏ي لطف معتقد نيستند، در اين مسئله، مخالفت مبنايي است و ما، در اين جا، با مُسلَّم دانستن قاعده‏ي لطف در باره‏ي وجوب امامت سخن مي‏گوييم. اشكالات منكران قاعده‏ي لطف، و بلكه منكران حسن و قبح عقلي را بايد در جاي ديگر مورد نقد و بررسي قرار داد.(19)

نكته‏ي ديگر اين كه اين اشكالات، به صورت مفصِّل، در كتاب المغني قاضي عبدالجبار معتزلي مطرح شده است و سيّد مرتضي در كتاب الشافي في الإمامة، به تفصيل، به آن‏ها پاسخ داده است. پس از او، ديگر متكلمان اماميّه در كتاب‏هاي كلامي خود، همه يا برخي از آن‏ها را نقل و نقد كرده‏اند. ما، در اين بحث، با استفاده از اين منابع ارزش‏مند، اشكالات و ايرادات در باب تطبيق قاعده‏ي لطف بر امامت را بررسي خواهيم كرد.

اشكال نخست؛ مصالح مترتِّب بر رهبري، به معناي عام آن، كه مورد قبول عقلاي بشر است، مصالح دنيوي، مانند برقراري امنيّت و عدالت اجتماعي و حل و فصل مسايل و مشكلات مربوط به زندگي اجتماعي بشر است، در حالي كه قاعده‏ي لطف، مربوط به مصالح ديني است؛ يعني، آن چه موجب اين مي‏شود كه افراد، خدا را اطاعت كرده و از معاصي الهي بپرهيزند.(20)

پاسخ؛ در اين كه حكومت و رهبري عادلانه و با كفايت، زمينه‏ساز آسايش و رفاه مردم و تأمين منافع و مصالح دنيوي آنان مي‏گردد، شكّي نيست، ولي برقراري عدالت و امنيّت در جامعه و دفاع از حقوق مظلومان و ضعيفان، صرفاً، منافع و مصالح دنيوي به شمار نمي‏رود، بلكه از مهم‏ترين مصالح ديني است. به نص قرآن كريم، يكي از اهداف بعثت پيامبران الهي‏عليهم السلام، برقراري عدل و قسط در زندگي بشر بوده است. ((ليقوم الناس بالقسط))(21) و اميرالمؤمنين‏عليه السلام فرموده است: از پيامبر اكرم‏صلي الله عليه وآله شنيدم كه مي‏فرمود:

((هر امّتي كه از حقوق ضعيفان دفاع نكند و حق آنان را از توانگران بازنستاند، بهره‏اي از قداست ندارد.(22)

اشكال دوم؛ استناد به سيره‏ي عقلا درباره اهميّت، و لزوم وجود رهبر در جامعه‏ي بشري، به خودي خود، حجيّت شرعي ندارد، تا آن را مبناي وجوب امامت به عنوان رهبري ديني به شمار آوريم؛ زيرا، عقلاي بشر، چه بسا اموري را كه از نظر شرع پسنديده يا واجب نيست، پسنديده و واجب مي‏شمارند.(23)

پاسخ؛ ضرورت وجود رهبر در جامعه‏ي بشري، صرفاً، يك امر عرفي و عقلايي نيست، بلكه سيره‏ي متشرعه نيز بر آن جاري بوده است. بدين جهت، مسلمانان، پس از رحلت پيامبر اكرم‏صلي الله عليه وآله دراين باره كه جامعه‏ي اسلامي به رهبري ديني نياز دارد، اندكي درنگ نكردند. ما، در بحث‏هاي گذشته، يادآور شديم كه يكي از وجوهي كه متكلّمان اسلامي بر ضرورت امامت به آن استدلال كرده‏اند، سيره و روش امّت اسلامي از آغاز تاكنون بوده است.

گذشته از اين، اصولاً، بحث كنوني، مربوط به اين نيست كه ضرورت حكومت و رهبري مورد اتّفاق عقلاي بشر است، بلكه بحث، در اين است كه تجربه‏ي تاريخي به روشني بر اين حقيقت گواهي مي‏دهد كه وجود رهبري صالح و با كفايت در جامعه‏ي بشري، نقش تربيتي فوق العاده دارد و جامعه را به سوي معنويّت و صلاح هدايت مي‏كند. در نتيجه، وجود چنين رهبري، مصداق لطف خداوند در حقِّ مكلفان است. اين كه عقلاي بشر نيز، پيوسته، به ضرورت وجود رهبر در جوامع انساني اهتمام داشته‏اند، به دليل همين تأثير گذاري مهم و بي‏ترديد رهبري صالح و با كفايت در حاكميّت خير و صلاح در جامعه‏ي بشري بوده است.

اشكال سوم؛ اين مطلب كه وجود رهبر و پيشواي صالح و با كفايت در جامعه‏ي بشري، از عوامل هدايت جامعه به سوي خير و صلاح است و امري است لازم و اجتناب‏ناپذير، پذيرفته است، امّا از بديهيّات به شمار نمي‏رود؛ زيرا، مورد اتّفاق همه‏ي عقلا نيست و در ميان متفكّران وعقلاي بشر، كساني بوده‏اند كه حكومت و رهبري را مايه‏ي شرّ و فساد دانسته و آن را نپذيرفته‏اند. عدّه‏اي از خوارج و برخي از متكلّمان معتزلي، چنين ديدگاهي داشته‏اند. در ميان امّت‏ها و ملّت‏هاي ديگر نيز چنين ديدگاهي داشته است.(24)

پاسخ؛ ضرورت وجود حكومت و رهبري در جوامع بشري، چيزي نيست كه بتوان با مخالفت‏هاي برخي از خوارج ياكساني از معتزله آن را مورد ترديد قرار داد. با تأمّل در گفتار و دلايل مخالفان حكومت ورهبري، روشن مي‏شود كه آن چه موجب چنين برداشت نادرستي شده است، يكي فهم نادرست از ظواهر ديني بوده است مانند برداشت خوارج از ((لاحكم إلاّ للّه))، زيرا حكم را به زمامداري تفسير مي‏كردند چنان كه امام علي‏عليه السلام در رد سخن آنان فرمود:

((نعم لاحكم الاّ للّه لكن هولاء يقولون لا إمرة الا للّه، و لابدّ للناس من امير))(25)

آري، حكم مخصوص خداوند است، ولي ايشان مي‏گويند، زمامداري مخصوص خداوند است، درحالي كه مردم به زمامدار (بشري) نياز دارند.

و ديگر، تحليل نادرستي است كه از حكومت‏هاي خودكامه و مستبد شده است؛ يعني، حكم موارد و مصاديق نامطلوب حكومت و رهبري، به اصل اين مقوله سرايت داده شده است. چنين افرادي، گرفتار مغالطه‏ي خاص و عام و مقيد و مطلق شده‏اند، و حكم خاص را به عام سرايت داده‏اند.

گواه روشن بر اين كه حكومت و رهبري، يكي از ضرورت‏هاي حيات اجتماعي بشر است، اين است كه كساني چون خوارج كه شعار ((لا حكم إلاّ للّه)) را سر مي‏دادند، در عمل، دست به برنامه ريزي و تنظيم امور و انتخاب رهبر زده‏اند. گزارش‏هاي تاريخي نيز، هرگز، از جامعه‏اي خبر نداده است كه فاقد نظام سياسي و رهبري بوده باشد.

اشكال چهارم؛ چنين نيست كه امامت و رهبري براي همه‏ي افراد بشر، لطف به شمار آيد؛ زيرا، در ميان انسان‏ها، كساني يافت مي‏شوند كه اگر به

حال خود رها شوند، چه بسا بيش‏تر به رعايت احكام الهي اهتمام مي‏ورزند تا اين كه از آنان خواسته شود از فردي خاص به عنوان رهبر جامعه پيروي كنند. حتّي ممكن است اين امر براي افرادي گران باشد و موجب تعدّي و طغيان آنان گردد. پس نمي‏توان امامت را مصداق لطف الهي دانست؛ زيرا، لطف، آن است كه در حقِّ همه‏ي مكلّفان لطف باشد، نه در حق برخي از آنان.(26)

پاسخ؛ اگر چنين اشكالي برلطف بودن امامت وارد باشد، بر لطف بودن نبوّت نيز وارد خواهد بود؛ زيرا، چه بسا كساني، پذيرش رهبري پيامبران براي آنان سنگين بود، لذا به كفر و طغيان گرايش پيدا كردند. بويژه آن كه پيامبران، غالباً، از نظر زندگي دنيوي، در شرايط نامطلوبي به سر مي‏بردند، بدين جهت، اشراف و توانگران (مترفان)، از پذيرش رهبري آنان امتناع مي‏ورزيدند.

حلِّ اين مشكل، به اين است كه نبوّت و امامت را با توجّه به ماهيّت نوعي بشر بسنجيم كه از اين نظر زمينه ساز هدايت و رستگاري و رشد و بالندگي بشر است، امّا چون علّت تامه‏ي هدايت انسان‏ها نمي‏باشد، و بشر مي‏تواند در مقابل آن موضع مثبت يا منفي انتخاب كند، آنان كه گرفتار صفت استكبار و نخوت و غرور شيطاني گرديده‏اند، نه تنها از چراغ هدايت نبوّت و امامت استفاده‏اي نكرده‏اند، بلكه بيش از پيش، به وادي ضلالت فرو افتاده‏اند. اين، انحراف نتيجه‏ي سوء اختيار خود آنان است.

اگر وجود منحرفان و گناهكاران را ناقضِ لطف بودن امامت بشماريم، ناقض لطف بودن نبوّت، بلكه هر مصداق ديگري از لطف خواهد بود. اين، همان شبهه‏اي است كه منكران اصل قاعده‏ي لطف نيز مطرح كرده‏اند، و طرفداران قاعده‏ي لطف، به آن پاسخ داده‏اند. پاسخ آنان، همان است كه يادآور شديم؛ يعني، تبهكاري و انحراف اهل ضلالت و معصيت، ناشي از سوء اراده واختيار خود آنان است.

اصولاً، بايد لطف‏هاي نوعي و عمومي را از لطف‏هاي فردي و خاص، جدا ساخت. نبوّت و امامت، وعد و وعيد و امر به معروف و نهي از منكر و نظاير آن‏ها، لطف‏هاي عمومي و نوعي‏اند؛ يعني، اموري هستند كه با توجّه به ماهيّت و صفات عمومي بشر، مي‏توانند زمينه ساز هدايت بشر باشند، ولي ممكن است در هدايت برخي از انسان‏ها، لطف‏هاي ويژه‏اي نيز در كار باشد، اين لطف‏هاي خاص، نسبت به افراد مختلف، متفاوت خواهد بود. بحث كنوني ما، درباره‏ي چنين الطافي نيست.

اشكال پنجم؛ اگر امامت، لطف به شمار آيد، بايد عموميّت داشته باشد؛ چرا كه امامت - چنان كه گذشت - از الطاف عمومي است بنابراين بايد امامت را در حقِّ همه‏ي مكلّفان لطف دانست، كه اگر تمايلات حيواني و شيطاني‏شان مانع نشود، از لطف امامت بهره‏مند خواهند شد. لازمه‏ي عموميّت لطف امامت اين است كه در حقِّ خود امام نيز لطف باشد، ولي اين فرض، باطل است؛ زيرا به تسلسل در امامت مي‏انجامد.(27)

پاسخ؛ موضوع لطف، مطلق مكلّف يا تكليف نيست، بلكه مكلّفي است كه زمينه‏ي فساد و انحراف در او وجود دارد، و مي‏دانيم كه چنين شرطي در امام وجود ندارد؛ زيرا، يكي از شرايط امام، عصمت است. پس امام تخصّصاً، از قاعده‏ي لطف بيرون است و نياز نداشتن امام به امامي ديگر، موجب تخصيص در قاعده‏ي لطف امامت نخواهد بود. لطف نبوت نيز در حقِّ ديگران است، نه در حق خود پيامبر.(28)

اين شبهه، مانند شبهه‏اي است كه برخي از فلاسفه‏ي غرب بر برهان اثبات وجود خدا بر پايه‏ي اصل عليّت و معلوليّت وارد كرده‏اند. آنان مي‏گويند اگر هر پديده‏اي علّت و آفريننده مي‏خواهد، وجود خداوند نيز به علّت و آفريننده نياز دارد.

پاسخ اين شبهه، اين است كه خداوند، پديده يا معلول نيست كه به خالق و آفريننده احتياج داشته باشد. قانون عليّت، مربوط به موجودات ممكن الوجود و نيازمند است و واجب الوجود بالذات را شامل نمي‏شود.

اشكال ششم؛ اگر لطف بودن امامت بدان جهت است كه در گرايش مردم به طاعت و دوري گزيدن آنان از معصيت نقش مؤثّري دارد، لازم است در هر شهر و دياري، امامي از جانب خداوند تعيين گردد، و لازمه‏ي آن، تعدّد امام در يك عصر و زمان است؛ در حالي كه اجماع مسلمانان بر اين است كه امام، در هر زمان، يكي بيش نيست.(29)

پاسخ؛ تعدّد امام، با صفات ويژه‏اي چون عصمت، منع عقلي ندارد، ولي دليل نقلي و اجماع، بر وحدت امام دلالت مي‏كند. بر اين اساس، لازم است در هر شهر و دياري رهبر و پيشوايي الهي وجود داشته باشد، ولي امام الكلّ، يكي بيش نيست. او، افراد شايسته‏اي را به عنوان واليان و رهبران مناطق مختلف تعيين مي‏كند، در نتيجه، امام الكل، از دو طريق، به رهبري امّت اسلامي مي‏پردازد، يكي بي‏واسطه، و ديگري با واسطه. اين، روشي است كه در عصر پيامبران الهي‏عليهم السلام نيز به كار گرفته شده است. در ميان عقلاي بشر نيز همين روش جاري بوده است.(30)

اشكال هفتم؛ مقتضاي قاعده‏ي لطف، جز اين نيست كه امامت واجب است. اين قاعده، بر اين مطلب دلالت ندارد كه وجوب امامت، ((وجوب علي الله)) است، بلكه ممكن است وجوب علي الناس باشد؛ زيرا، فاعل لطف، گاهي خداوند است. مانند مبعوث كردن پيامبران، و گاهي مكلّفان‏اند، مانند امر به معروف و نهي از منكر، پس چه مانعي دارد كه لطف بودن امامت از قسم دوم باشد. بنابراين،، بر اساس قاعده‏ي لطف، نمي‏توان نظريّه‏ي شيعه را در باب امامت اثبات كرد.(31)

پاسخ؛ بحث كنوني، ما در اين است كه امامت، مقتضاي حكمت و لطف خداوند است، امّا اين كه فاعل مستقيم آن، خداوند است يا مكلّفان، مسئله‏ي ديگري است كه بايد در جاي خود بررسي شود. از ديدگاه اماميّه، نصب و تعيين امام، فعل مستقيم خداوند است و امام، بايد از جانب خداوند معين شود؛ زيرا، چنان كه در بحث‏هاي آينده خواهد آمد، يكي از مهم‏ترين صفات امام، عصمت است، و عصمت امام را كسي جز خداوند نمي‏داند.

اشكال هشتم؛ به فرض قبول اين كه امامت لطف است، نمي‏توان وجوب آن را وجوب تعييني دانست؛ زيرا، وجوب تعييني لطف، در صورتي است كه لطف، جايگزين نداشته باشد، امّا مي‏توان فرض كرد كه لطف امامت، بدل و جايگزيني دارد، بنابراين، وجوب آن، تخييري خواهد بود، مانند وجوب خصال كفّارات است، و اين، برخلاف مذهب اماميّه است.(32)

پاسخ؛ براي امامت نمي‏توان جايگزين تصوّر كرد؛ زيرا، امامت، چنان كه گذشت، يكي از نيازهاي جامعه‏ي بشري است، و چيز ديگري نمي‏تواند جايگزين آن شود. بدين جهت است كه هيچ جامعه‏اي رانمي توان يافت كه در آن، امامت و رهبري وجود نداشته باشد. اگر چه در صفات و خصوصيّات رهبر و شيوه‏ي تعيين آن، اختلافاتي مشاهده مي‏شود، ولي در اصل ضرروت آن اختلافي نيست. لطف امامت، از اين نظر، مانند لطف معرفت، و لطف پاداش و كيفر است كه همه‏ي معتقدان به قاعده‏ي لطف، قبول دارند كه آن‏ها لطف معيَّن‏اند و بدل و جايگزين ندارند.

ممكن است گفته شود: ((عصمت را مي‏توان بدل لطف امامت به شمار آورد؛ زيرا، همان گونه كه لطف امامت، برانگيزنده به سوي طاعت و بازدارنده از معصيت است، عصمت نيز چنين است.))

پاسخ، اين است كه بحث ما، درباره‏ي مكلّفان غير معصوم است و امامت، در حقِّ چنين مكلّفاني، لطف است. آنان، معصوم نيستند تا گفته شود، عصمت جايگزين امامت است. با فرض معصوم بودن مكلَّف، موضوع مسئله‏ي لطف در باب امامت، منتفي خواهد شد.(33)

اشكال نهم؛ در صورتي مي‏توان گفت، امامت لطف در حقِّ مكلفان است كه سبب اين باشد كه مكلّفان، طاعت رااز آن جهت كه طاعت الهي است، انجام دهند و معصيت را از آن جهت كه معصيت خداوند است، ترك كنند، درحالي كه برگزيدن طاعت و دوري از معصيت به خاطر وجود امام و رهبر مقتدر و مدبر، در حقيقت، به خاطر ترس از مجازات‏هايي است كه در صورت تخلف، به دست امام بر مكلّفان وارد مي‏شود. بنابراين، امامت، اگر هم لطف باشد، لطف در امور دنيوي خواهد بود، نه لطف در امور اخروي و تقرب به خداوند.(34)

پاسخ؛ اوّلاً، اگر اين اشكال بر لطف بودن امامت، وارد باشد، بر ديگر اقسام لطف، مانند پاداش، كيفر، سلامتي، بيماري، توانگري، فقر،... نيز وارد خواهد بود؛ زيرا، همه‏ي اين موارد، لطف در حقِّ مكلفان است، و در ايجاد انگيزه در آنان براي انجام دادن طاعات و ترك معاصي، مؤثِّرند، با اينكه مكلَّف، براي دريافت پاداشي يا فرار از عقوبت، طاعت را برمي گزيند و از معصيت پرهيز مي‏كند.

ثانياً؛ خوف از مجازات دنيوي يا اخروي و طمع در پاداش‏هاي دنيوي يا اخروي كه لطف در حقِّ مكلّفان است، از قبيل داعي بر داعي‏اند؛ يعني، فرض، اين است كه مكلّف، به خداوند ايمان دارد و اطاعت از او رابرخود لازم مي‏شمارد، امّا ممكن است تحت تأثير غرايز و تمايلات واقع شود و به جاي اطاعت از خداوند، از نفس اماره و شيطان اطاعت كند. نقش لطف، در اين جا، اين است كه او را به اطاعت از خداوند برمي‏انگيزد؛ يعني، او، اطاعت خداوند را برمي‏گزيند، هر چند ممكن است اين گزينش، به خاطر به دست آوردن منافع دنيوي يا اخروي و يا رهايي از مضرّات دنيوي يا اخروي باشد.

آري، آن كسي كه مي‏خواهد به عالي‏ترين درجات كمال راه يابد، بايد دراطاعت و بندگي، جز به رضايت خداوند نينديشد و حتّي از پاداش و كيفر اخروي هم چشم فرو بندد. البته، اين گونه افراد، بسيار اندك اند و نمي‏توان باچنين مقياسي درباره‏ي نوع مكلّفان سخن گفت. عبادت اين گروه، عبادت احرار و آزادگان است، در حالي كه عبادت ديگران، يا از قبيل عبادت تجّار و يا از قبيل عبادت بردگان است.(35)

اشكال دهم؛ هر گاه موضوع لطف در باب امامت، وجود مكلَّف غير معصوم است، بايد بتوان مكلَّفي را فرض كرد كه نه امام باشد و نه مأموم. مانند اين كه درعصر پيامبرصلي الله عليه وآله يا امام معصوم‏عليه السلام، فرد معصوم ديگري هم وجود داشته باشد. شيعه، معتقد است كه امام حسن و امام حسين‏عليهما السلام در زمان امامت اميرالمؤمنين‏عليه السلام، از صفت عصمت برخوردار بودند و موارد ديگر...، در حالي كه اجماع امّت اسلامي، بر اين است كه هر مكلّفي، يا امام است و يا مأموم. بنابراين، قاعده‏ي لطف در باب امامت، با اجماع ياد شده، ناسازگار خواهد بود.(36)

پاسخ؛ وجه نيازمندي به امام، منحصر در لطف بودن امامت در انجام دادن واجبات و ترك محرّمات نيست تا محظوري كه گفته شد، لازم آيد، بلكه امامت، فوايد و آثار ديگري، مانند تعليم معالم دين و احكام شريعت و پيروي از او در مكارم اخلاق و سير و سلوك معنوي دارد. اين آثار و فوايد، برمواردي كه ذكر شد، مي‏تواند مترتّب باشد. بنابراين، نظريّه‏ي لطف درباب امامت، مستلزم عقيده‏اي برخلاف اجماع امّت اسلامي نيست.(37)

قاعده لطف و غيبت امام‏

اشكال يازدهم؛ اماميّه، به غيبت امام اعتقاد دارد و وجه غيبت را اين مي‏داند كه مكلَّفان به وظايف خود نسبت به امام كه اطاعت و انقياد از او و نصرت و ياري دادن او است عمل نكردند، بلكه در صدد قتل وي برآمدند. از طرفي، لطف بودن امام، مشروط به اين است كه امام در ميان مردم حضور داشته و دست رسي به او امكان‏پذير باشد. بنابراين، در عصر غيبت، لطف بودن امام در حقِّ مكلّفان، تحقّق نخواهد پذيرفت.

درست است كه سبب انتفاي لطف امامت در فرض مزبور، عصيانِ مكلَّفان است، ولي خداوند مي‏داند كه آنان عصيان خواهند ورزيد، درنتيجه، ثمره‏ي لطف بر وجود امام مترتّب نخواهد شد. هر گاه چنين باشد، انجام دادن لطف بر خداوند، واجب نيست. بنابراين، اعتقاد به غيبت امام، با لطف بودن امامت، سازگاري ندارد؛ يعني، لازمه‏ي آن، اين است كه ايجاد امام از طرف خداوند، واجب نباشد و اين، برخلاف اعتقاد اماميّه در مورد وجوب امام در هر زمان است.(38)

پاسخ؛ اين اشكال، يكي از معروف‏ترين شبهاتي است كه مخالفان بر عقيده‏ي شيعه در باب امامت وارد كرده‏اند. به گمان آنان، اعتقاد به وجوب امامت در هر زمان، از يك سو، و اعتقاد به جواز غيبت امام، از سوي ديگر، دو عقيده‏ي ناسازگارند، در حالي كه يكي از اساسي‏ترين شرايط درستي يك عقيده، اين است كه در درون آن، ناسازگاري وجود نداشته باشد. به عبارت ديگر، انسجام و سازگاري، يكي از اساسي‏ترين شرايط درستي يك نظريّه است. با دقّت كافي در اين مسئله، بي‏پايگي اين شبهه روشن خواهد شد. براي آن كه اين حقيقت، كاملاً، روشن شود، نكاتي را يادآور مي‏شويم:

1- چنين نيست كه وجود امام هرچند غايب، به هيچ وجه، در حقِّ مكلّفان لطف نباشد، زيرا، اعتقاد به اين كه امام اگر چه غايب است، ولي از گفتار و رفتار مردم آگاه است و اصولاً، غيبت او ،به اين صورت نيست كه در نقطه‏اي دور از مردم زندگي كند و از مردم به كلّي بي خبر باشد، مي‏تواند نقش مؤثِّري درگرايش انسان‏ها به سوي فضيلت و معنويّت و دوري از تباهي و معصيت داشته باشد. پس وجود او، به خودي خود، لطف در حقِّ مكلّفان است، هر چند تصرّف او در امور و رهبري ديني و سياسي او، در فرض حضور، لطف ديگري است.

محروم شدن از اين لطف، ناشي از سوء رفتار مردم است و به امام يا خداوند متعال، باز نمي‏گردد. محقق طوسي گفته است:

((وجوده لطفٌ و تصرّفه لطفٌ آخر و عَدَمُهُ منَّا)).(39)

2- لطف، در باب امامت، در حقيقت از سه لطف تشكيل مي‏شود:

الف) لطفي كه فعل خداوند است. آن، عبارت است از آفريدن امام و اعطاي منصب امامت به او.

ب) لطفي كه فعل امام است. آن، عبارت است از اين كه امام، منصب امامت را پذيرا شود و براي تحقّق بخشيدن به آن، آمادگي داشته باشد.

ج) لطفي كه فعل مكلِّفان است. آن، اين كه آنان، امامت امام را پذيرا شوند و از او اطاعت كنند و او را ياري دهند.

اقسام ياد شده بر هم ترتّب دارند؛ يعني، تا لطف نخست تحقّق نيابد، نوبت به لطف دوم نمي‏رسد و تا لطف دوم تحقّق نيابد، لطف سوم تحقّق نخواهد يافت. بر اين اساس، از آن جا كه لطف سوم، فعل مكلفان است، آن چه به خداوند مربوط مي‏شود، اين است اطاعت از امام و ياري دادن او را بر آنان واجب كند. و چون فعل لطف بر خداوند واجب است، پس واجب كردن اطاعت از امام و ياري دادن او، مقتضاي لطف خداوند، و واجب است. از طرفي، اين تكليف، بدون اين كه امام را بيافريند و منصب امامت را به او بدهد، تكليف مالايطاق است. و اين نوع تكليف كردن، برخداوند محال است. بنابراين، فرض نيافريدن امام؛ خلاف موازين عدل و حكمت الهي است.

از طرفي، چنين نيست كه بر وجود امام غايب، هيچ گونه اثري از آثار لطف مترتب نباشد، پس نمي‏توان گفت: ((در چنين فرضي، لطف برخداوند واجب نيست.))

3- اصولاً، يكي از آثار حكيمانه‏اي كه بر وجود رهبران الهي، اعم از پيامبر و امام، مترتّب است، اتمام حجّت بر مكلّفان است. ممكن است همه‏ي مكلّفان، نسبت به حجّت‏هاي الهي بر بشر، معصيت ورزند، ولي اين امر باعث نمي‏شود كه آفريدن آن حجّت و فرستادن او به سوي مردم، بي فايده و لغو باشد؛ چرا كه اگر خداوند، حجّت خود را بر بشر تمام نكند، ممكن است آنان در مقام احتجاج بگويند:

((پروردگارا! اگر حجّت خود را بر ما تمام مي‏كردي، ما راه عبادت و بندگي را برمي‏گزيديم)). (40)

قرآن كريم، درباره‏ي يكي از اهداف بعثت پيامبران، فرموده است:

((رسلاً مبشرين و منذرين لِئلاّ يكونَ للناس علي الله حجة بعدالرسل)).(41)

بحث درباره‏ي آثار و فوايد وجودي امام غايب، به فرصت و مجال بيش‏تري نياز دارد كه بالطف پروردگار، در آينده به صورت جامع الأطراف، اين مسئله را بررسي خواهيم‏كرد.

---------------

پي‏نوشت‏ها:

1) النكت الاعتقادية، ص 31.

2) الياقوت في علم الكلام.

3) شرح الأصول الخمسة، ص 351.

4) الذخيرة في علم الكلام، ص 186.

5) كشف المراد، ص 254.

6) همان، ص 273.

7) قواعد المرام، ص 117، 118.

8) ر.ك: الياقوت في علم الكلام؛ الذخيرة في علم الكلام، ص 193، 194.

9) زيرا مقتضاي جود و كرم خداوند اين است كه زمينه‏هاي هدايت آنها را در حد عالي فراهم سازد، چنان كه مقتضاي حكمت خداوند اين است كه آنچه در تحقق غرض از آفرينش انسان و فلسفه‏ي تكليف مؤثر است، به شرط اين كه به حد اجبار نرسد و با ديگر قوانين حكيمانه‏ي الهي منافات نداشته باشد، را محقق سازد.

10) آية الله شعراني، ترجمه و شرح كشف المراد، ص 460.

11) كشف المراد.

12) ارشاد الطالبين، ص 178.

13) الذخيرة في علم الكلام، ص 409، 410.

14) الغيبة، ص 4، 5.

15) قواعد المرام، ص 175.

16) تقريب المعارف، ص 95؛ المنقذ من التقليد، ج 2، ص 240؛ كشف المراد، ص 490؛ ارشاد الطالبين، ص 328.

17) الذخيرة في علم الكلام، ص 409.

18) تقريب المعارف، ص 102.

19) جهت آگاهي از اشكالات مربوط به قاعده‏ي حسن و قبح عقلي و قاعده‏ي لطف و پاسخ آن‏ها به كتاب القواعد الكلامية از نگارنده‏ي اين سطور رجوع شود.

20) المغني، قسم الإمامة، ج 1، ص 30؛ الذخيرة في علم الكلام، ص 411؛ المنقذ من التقليد، ج 2، ص 241.

21) حديد: 25.

22) نهج البلاغة، بخش نامه‏ها شماره 53

23) المغني، الإمامة، ج 1، ص 29.

24) المغني، ج 1، ص 29، 30، 31.

25) نهج البلاغة، خطبه 40.

26) المغني، الامامة، ج 1، ص 25.

27) المغني، الإمامة، ج 1، ص 25.

28) ر. ك: الذخيرة في علم الكلام، ص 414؛ المنقذ من التقليد؛ ج 2، ص 245؛ الشافي في الإمامة، ج 1، ص 53.

29) المغني، ج 1، ص 25.

30) الذخيرة في علم الكلام، ص 412، 413؛ المنفذ من التقليد، ص 250، 251.

31) المغني، الإمامة، ج 1، ص 26.

32) المنقذ من التقليد، ج 2، ص 242، 243.

33) همان، ص 250.

34) المنقذ من التقليد، ج 2، ص 251.

35) اشاره به اين سخن امام علي‏عليه السلام است كه فرمود: إنَّ قوما عبدوااللّه رَغبة، فتلك عبادة التجّار، و إنَّ قوماً عبدوااللّه رهبة، فتلك عبادة العبيد، و إنَّ قوماً عبدوا اللّه شكراً، فتلك عبادة الأحرار. نهج البلاغة، حكمت 237.

36) المنقذ من التقليد، ج 2، ص 247.

37) همان، ص 250.

38) المنقذ من التقليد، ج 2، ص 252.

39) كشف المراد، مبحث امامت، ص 491.

40) طه: 134.

41) نساء. 165.